■ **شاعری نوکلاسیک گاه با ابیاتی شگفت‌انگیز** / یادداشتی بر مجموعه‌غزل «مهتاب در قلمرو شب» سروده خسرو احتشامی‌هونه‌گانی
■ **قصیده‌هایی لطیف چونان غزل** / نگاهی به کتاب شعر «شراب خانگی ترس محتسب‌خورده» از مهرداد اوستا
■ **وقتی برای شمردن تک‌تک کلاغ‌های شعر ندارم** / تأملی بر مجموعه‌شعر «پچ‌پچ تکه‌پرچم‌ها» از عبدالعظیم صاعدی

یادداشتی بر مجموعه‌غزل «مهتاب در قلمرو شب» سروده خسرو احتشامی‌هونه‌گانی

شاعری نوکلاسیک گاه با ابیاتی شگفت‌انگیز

[وارش گیلانی]

وقتی از «غزل نو» یا «غزل نوکلاسیک» یا «غزل کلاسیک» حرف می‌زنیم، قصدمان ارزش‌گذاری نیست بلکه برای روشن شدن بحث آنها را از هم تفکیک می‌کنیم، البته غزل یا شعر کلاسیک به معنای واقعی کلاسیکش قله‌هایی دارد مثل حافظ، مولانا، سعدی و... که امروز گنجینه‌هایی برای شعر و ادبیاتند؛ قله‌هایی که منبع سرشارند. با این همه، امروز اجازه مثل آن سرودن را نداریم زیرا شرایط زیستی ما نسبت به گذشته فرق کرده است و شاعر باید براساس آن شعر و هنرش را ارائه دهد چون شعری خلق نمی‌شود مگر بر پایه تجربه شخصی که البته پس از درونی شدن در شاعر، از من فردی به من جمعی تبدیل می‌شوند، یعنی مخاطب پیدا می‌کنند زیرا حرف و درد دیگران هم می‌شود، و از زبان آنان هم می‌گوید. در این میان، زبان و شعر کلاسیک معلم و استاد ما است برای درست و تمیز و والانوشتن، برای دور نشدن ما از فرهنگ و سنت، نه سنتی‌نویسی. شاعر و هنرمند امروز باید شعر و هنرش را بر پایه فرهنگ و سنت‌های خودش بنا کند اما با نگاه و زبان امروزی زیرا نگاه و زبان دیروز تنها ما را وادار به تکرار حرف‌های شاعران دیروز خواهد کرد و... باید طرز بیان و زبان و نگاه شاعر معاصر شود، آن هم نه‌تنها در حد آوردن کلمات امروزی مثل «هواپیما»، «مجلس» و... که در شعر شاعران مشروطه دیده می‌شد و سبب شد شعر مشروطه ظاهرا محتوایش عوض شود، نه ماهیتش. البته حرکتی به سمت نوگرایی داشتند اما نوگرا نبود و... .

بر این اساس شعر شاعر سنتی و مشهور به کلاسیک از منظر شعر امروز قابل دفاع نیست و واپسگراست. گفتیم که گرایش به سنت خوب و ضرورت است زیرا شاعر و هنرمندی که از فرهنگ و سنت و اصالت خودش حرف می‌زند، می‌تواند جهانی شود، یعنی هر چه بومی‌تر، امکان جهانی شدنش بیشتر. بومی اما با زبان و نگاه امروزی؛ معاصر بودن. این است که شاعر نوگرا و نوکلاسیک قابل دفاع است چون هر ۲ در پی تغییر نگاه و طرز بیان و زبانند. شاعرانی چون رهی معیری، شهریار و پروین اعتصامی نیز در دوره خودشان شاعرانی نوکلاسیک بودند؛ چنانکه هوشنگ ابتهاج و نوذر پرنگ در دوره خود شاعری نوکلاسیکند. اغلب غزل‌های حسین منزوی، منوچهر نیستانی، محمدعلی بهمنی و سیمین بهبهانی نیز نوکلاسیکند و فقط بخش کمی از غزلیات این ۴ تن غزل نو محسوب می‌شوند که آن نیز متاثر از انقلاب ادبی نیما یوشیج است؛ زیرا غزل به واسطه ویژگی‌هایی که دارد نمی‌تواند صد درصد نو شود؛ هم به واسطه یکی بودن، اتحاد و اتفاقش با وزن، قافیه و ردیف (نمی‌گویم محدودیت، چون برای غزل و شعر کلاسیک، وزن، قافیه، ردیف و اینها محدودیت نیست) و نیز عاشقانه بودنش و مسائل دیگر نمی‌تواند به شعر دیروز وابستگی نداشته باشد یا بخواهد فرم و ساختاری مثل شعر نو بگیرد و... اما می‌تواند غزل نو یا غزل نوکلاسیک که هر کدام ویژگی‌های منحصربه‌فردی دارند، مستقل از غزل دیروز باشند و طبعا شاعرانش نیز شاعرانی مستقل.

یکی از این شاعران مستقل، خسرو احتشامی‌هونه‌کانی است که از پیش از انقلاب غزل می‌گفت و همواره در پی نو شدن و تازه شدن گام برمی‌داشت. از قراین و شواهد شعرش برمی‌آید که او نیم‌نگاهی به شعر نو و انقلاب نیما داشته است و از عضویتش در «انجمن ادبی صائب اصفهان» در دوران جوانی نیز می‌توان دریافت که از محضر بزرگان شعر سبک هندی آن زمان و آن دیار بسیار بهره برده است. یعنی هم متاثر از شعر روزگار و هم متاثر از استادانی که با قاطعیت، عنوان «سبک اصفهانی» را جایگزین درستی برای «سبک هندی» می‌دانستند، البته شعر صائب تبریزی آنقدر گستردگی و ویژگی دارد که نیازی به این عناوین کلی ندارد زیرا برای خود یک مکتب است نه سبک و می‌توان آن را «مکتب صائب» نامید؛ همان‌گونه که برای شعر بیدل نیز به واسطه گستردگی و ویژگی‌های گسترده منحصربه‌فردش می‌توان مکتب قایل شد.

از طرفی، بخشی از کارکردها و نوگرایی‌های شعر نو، مثلا بخش‌های مشهور شعر سهراب سپهری و شیون فومنی یا بخشی از شعرهای «موج نو» بی‌شباهت به سبک هندی (اصفهانی) نیستند؛ چنانکه سیدحسن حسینی نیز کتابی درباره سبک هندی و نزدیکی‌هایش با شعر سپهری نوشته است. ۳-۲ محقق دیگر نیز کتاب‌هایی در این باره نوشته‌اند؛ کتاب‌هایی که شباهت‌ها و نزدیکی‌های بین شعر نو و سبک هندی را روشن می‌کند.

البته شباهت بین این ۲ شیوه شعری بسیار است اما از نگاه مدرن و بسیاری از منتقدان و شاعران امروز، فاصله بین این ۲ نیز بسیار است زیرا ماهیت و رسالت‌شان یکی نیست.

در هر حال غزل خسرو احتشامی‌هونه‌کانی غزلی است که بین سبک هندی و غزل نوکلاسیک در رفت‌وآمد است؛ غزل نوکلاسیکی که نسبت به غزل نو، تاثیر کمتری از شعر نو و انقلاب ادبی نیما گرفته است. هر چند همان‌طور که گفتیم، آن دسته از شاعرانی هم که مشهورند به شاعران غزل نو، اغلب اشعارشان به سمت غزل نوکلاسیک غلت خورده است.

احتشامی از پیش از انقلاب غزل می‌گفت و روح غزلش با آیین، دین، مفاهیم و ارزش‌های اخلاقی و دینی گره خورده بوده است چرا که شاگرد مکتب صائب بود و شاگرد استادانی که در انجمن صائب اصفهان، همه آداب‌دان و اهل اخلاق و البته ارزش‌های دینی و مذهبی بودند. این ریشه اعتقادی در غزل احتشامی در بعد از انقلاب پررنگ‌تر شد و بیشترین جلوه‌اش را در غزل‌های عاشورایی نشان داد. احتشامی نیز همگام با شاعران انقلاب که شعر انقلاب و دفاع‌مقدس و شعر آیینی را با هم و گاه در یک ظرف پیش می‌بردند، یکی شد اما در کل بیشتر تابع و در اختیار غزل‌های عاشقانه ناب پرتخیل و پرتصویر و غزل‌های ناب عاشورایی است.

اینک ابیاتی از عاشقانه‌های ناب خسرو احتشامی:

«تلاقی کهن چلستون و مهتاب است
شبی که آینه از دیدن تو بی‌تاب است
زلالی تو در آغوش دیرسالی من
کمان خستگی بید و بوسه آب است
ز کوچه‌باغ جوانی، هنوز قسمت ما
درخت سبز خیال و پرنده خواب است
ز چهره پنجره بامداد را پر کن
که صبح فکر کند آفتاب در قاب است
حسود، عاقبت از داغ ذوق می‌میرد
سخن لطیف، زبان آتشین، غزل ناب است»

«تلاقی کهن چلستون و مهتاب»، «بی‌تابی آینه از دیدن تو»، «کمان خستگی بید و بوسه آب»، «درخت سبز خیال و پرنده خواب»، «پر کردن پنجره بامداد از چهره یار» و... همه از تصویرسازی‌های ناب و نویی است که بیشتر از جنس سبک هندی است تا غزل نو. در این دفتر و دیگر غزل‌های احتشامی گاه نیز به غزل‌های کم‌تصویر و ساده به لحاظ زبانی برمی‌خوریم که نسبت به غزل‌های پرتخیل شاعر، کمی عاطفی‌ترند:

«تو را نداشته باشم، سحر نمی‌آید
ز قاصدان پَرافشان خبر نمی‌آید
تو را نداشته باشم صدای پای بهار
در این قبیله ز کوه و کمر نمی‌آید
تو را نداشته باشم، طلیعه خورشید
ز شهر شب قدمی پیش‌تر نمی‌آید
تو را نداشته باشم، به بوی این ایوان
سفیر چلچله‌ها از سفر نمی‌آید»

بین غزل شیون فومنی و خسرو احتشامی نیز نزدیکی‌هایی وجود دارد چرا که هر ۲ هم به شعر نو و جریان ادبی نیمایی نظری داشته‌اند و هم به غزل نو الطافت نشان داده‌اند، هر ۲ نیز از سرسپردگان و دلدادگان صائب تبریزی‌اند؛ اگر چه شیون به غزل نو و شعر نو نزدیک‌تر است چرا که شیون با شاعران نوسرا بسیار دمخور بوده و برعکس احتشامی -که با شاعران کلاسیک‌سرا دمخور بوده و شعر نو هم نمی‌گفته- شعرهای نیمایی و سپید بسیاری دارد، البته از خوش‌شانسی احتشامی، کهنه‌گران انجمن صائب متحجر نبودند و کلام نو و تازه را خوب می‌شناختند؛ یکی از ایشان شیدای گیلانی بود، اگر نه احتشامی از کجا به این تازگی‌ها می‌رسید:

«غزلی گفته‌ام امروز که فردا با اوست
حافظ و جام‌جم و فال و تماشا با اوست
غزلی گفته‌ام امروز که از ژرفایی
عشق در کاسه مهمانی دریا با اوست
غزلی گفته‌ام امروز جنون‌جوش ازل
رقص دیوانگی گنبد مینا با اوست».

حتی به این غزل تقریبا روایی نو:

«مرد، یک بیشه علف آن‌طرف پل می‌بُرد
زن، کمی دورتَرَک بافه‌ای از گل می‌برد
اسب می‌تاخت در اقلیم صفا، صوفی آب
رود هو می‌زد و کشکول توکل می‌برد
در سراشیب چمنزار تَری می‌لغزید
گاری باد که یک دامنه سنبل می‌برد
قصه می‌گفت برای پریان نیلبکش
گله را بچه چوپان سوی اَغُل می‌برد
می‌گذشت از بغل برکه مهتاب، نسیم
نغمه بدبد و چهچه بلبل می‌برد
فقر در کوچه به مهمانی مردم می‌رفت
صف کالسکه عروسی به تجمل می‌برد».

حرف آخر اینکه ذات شاعرانه و نوگرای احتشامی اگر در هر دوره تاریخی هم که به دنیا می‌آمد، باز شعرش نمی‌توانست تازه نباشد زیرا بخشی از ژرفا و گسترا و زیبایی شعری هر شاعری بستگی به ذات و درون شاعران بلندمرتبه دارد؛ شاعرانی که ناگزیر از گفتن حرف تازه‌اند و نگاه و زبان‌شان تازه و نو است؛ آنگونه که تازگی و نوگرایی در ۴ بیت ذیل شگفت‌انگیز است؛ اگر از دنیای پریان و دنیای دیگری نیست، از دنیای آدمیان هم نیست؛ شاید از دنیای بی‌خودی مولانا در هنگام غزل گفتن؛ شاید هم از دنیای تسلط و احاطه ناخودآگاهی حافظ باشد، آن هنگام که «پشت آیینه طوطی‌صفتش داشته‌اند»:

«دزدیده‌اند از خانه من آسمان را
مهتاب را، خورشید را، رنگین‌کمان را
با خار بست چنگ صحرایی شکستند
فانوس سبزآهنگ ابر و ناودان را
در نور فانوس شقایق باد می‌جست
در این بیابان عطر گندم، عطر نان را
با مردمک‌ها، مردمک‌های جمادی‌ست
یا طرح نوسنگی‌ست دیوار زمان را».

نگاهی به کتاب شعر «شراب خانگی ترس محتسب‌خورده» از مهرداد اوستا

قصیده‌هایی لطیف چونان غزل

[الف.م. نیساری]

پدر شعر انقلاب، لقب شاعر مشهور و محبوب معاصر مهرداد اوستا نبود (اگرچه بسیاری از شاعران انقلاب او را به این نام می‌نامیدند) اما برای شعر انقلاب و شاعران انقلاب واقعا پدری کرد. از طرفی، در انقلاب‌های دنیا نیز به کسی نویسنده و شاعر انقلاب می‌گویند که تمام‌قد خودش و شعرش در خدمت انقلاب باشد؛ در حالی که مهرداد اوستا بیشتر خودش و وقتش و عمرش صرف انقلاب شد تا شعرش. یعنی تنها بخشی از اشعار مهرداد اوستا انقلابی است و این دسته از شعرهای او نیز طبعا از روی تعهد و احساس مسؤولیتی بوده است که بیشتر وجود شخصی او را دربرگرفته بود؛ مانند جبهه رفتنش با بچه‌های شعر انقلاب و شرکت در شب شعرهای اوایل انقلاب که به مناسبت‌های مختلف برگزار می‌شد. با این همه، همه شعر و رگ و ریشه‌های شعر مهرداد اوستا برای انقلاب نبود و نیز ریشه در انقلاب نداشت؛ چنانکه شعر مشفق کاشانی هم چنین بود و چند تن دیگر؛ شاعرانی که خدمات‌شان به انقلاب فراموش‌ناشدنی است؛ شاعرانی که خودشان تمام‌قد در خدمت انقلاب بودند اما نوع شعرشان به گونه‌ای بود که با زبان شعر انقلاب چندان آشنا نبود؛ آنچنان که شعر حمید سبزواری هم؛ هر چند نام پدر شعر انقلاب بر وی گذاشتن مناسب‌تر است. طبعا این عناوین دلیل برتری کسی بر کسی به لحاظ شاعری نیست. بسیاری بر این عقیده‌اند که جنس شعر انقلاب زبان و فضای دیگری دارد؛ چنانکه نو بودن خود را در همان ابتدا به رخ می‌کشد و خود را نشان می‌دهد، در صورتی که شعر حمید سبزواری، به لحاظ فضا و زبان متعلق به شعر دیروز است اما شعر انقلاب علاوه بر انقلابی بودن، در فضای امروز و با زبان امروز یکی و یگانه است. از این رو بسیاری علی معلم دامغانی را برازنده این عنوان می‌دانند و... اگر از این بحث بگذریم، یک چیز قابل انکار نیست و آن اینکه فرزندان شعر انقلاب قیصر امین‌پور و سیدحسن حسینی و به نوعی نصرالله مردانی و... و به شکلی دیگر علی موسوی گرمارودی و طاهره صفارزاده هستند؛ تا آنجا که گرمارودی و صفارزاده سمت پیشکسوتی هم نیز دارند. حتی این پیشکسوتی تا حدی و به نوعی مناسب نام مهرداد اوستا هم هست، زیرا او پیش از انقلاب یکی از انقلابی‌ترین اشعارش را سرود و مورد ستایش بزرگمرد انقلابی و اسلام‌شناس معاصر دکتر علی شریعتی قرار گرفت. از این مقدمه پرپیچ و خم و سخت که بگذریم، می‌رسیم به کتاب شعر «شراب خانگی ترس محتسب‌خورده» از مهرداد اوستا. این کتاب را انجمن قلم ایران در ۳۴۷ صفحه منتشر کرده است؛ به نیت نشان دادن کارنامه شعری او، و نه به منظور نشان دادن چهره انقلابی وی. اگر چه این بُعد از شخصیت شاعر نیز در اشعارش هویدا و آشکار است.

شاید جالب‌ترین وجه و چهره‌ای که در این کتاب از اوستا می‌توان دید، وجه نوگرا بودن اوست در شعرهای نو نیمایی. جالب‌تر اینکه شعرهای نو نیمایی اوستا بیشتر در حد نوگرایی‌های اولیه شعر نیما یوشیج باقی مانده است و چیزی نزدیک به نوگرایی‌هایی که میرزاده عشقی و ابوالقاسم لاهوتی داشتند:

«ای هر کران دور، وی هر کجا سوز!/ هر جا مغیلان‌زار غولان کمانگیر با خصم مزدور،/ هر جا کویر و هر کجا کوه/ ای هر کران دیر!/ اندوه، اندوه!/ گسترده هر سو، دیولاخ اهرمن، راه. / ای هر زمان اشک، وی هر کجا آه!/ افکنده هر جا در کمینت راهزن، دام/ دامی به هر گام/ هنگام هنگام...»

در واقع، اوستا با ذهنیت کلاسیک شعر نو می‌سرود، یعنی فضا و زبان شعرش همان زبان غزل و قصیده‌هایش بود و فقط افاعیل سطرها کم و زیاد می‌شدند؛ حتی در شعر معروف نیمایی اوستا که «تیرانا» نام دارد:

«تیرانا!/ با تو ای تیرانا! با تو ای... تنها با تو/ که توان عقده ز دل کرد آغاز... / با تو، ای تنها، با تو!/ کز طراوت ز بهاری لبریز/ وز جوانی سرشار/ همچو گل، اطلس پیراهن تو/ همه لبریز بهار.../ ای چو ایمان، همه آزرم و نیاز/ ای چو عصمت، همه پاکی، همه راز... / با تو ای تیرانا!/ که چو گل هر سحر از چشمه صبح/ ساغرت باد به دست/ وز نسیم سحر و عطر بهار/ هر دو مخمورت مست/ شکوه‌ای دارم و بس/ با تو، ای تنها با تو!/ ای همه ناز و چو ناز/ نگهت جان‌افروز/ ای همه عشق و چو عشق/ خنده‌ات عاشق‌سوز...»

و آنجا که شعرش نزدیک می‌شد به فضا و زبان شعر شاعران میانه و نئوکلاسیک نظیر مشیری و ابتهاج، بیشتر شاعری کلاسیک‌سرا نشان می‌داد؛ یعنی شعرش توانایی رسیدن به فضای شعر نئوکلاسیک را هم نداشت. از این رو، شعرش با آن همه قدرتمندی در قصیده و حتی غزل، در این بخش از کار سست و ضعیف بود؛ چه در زبان، چه در بیان:

«من و تو.../ های نمی‌دانم/ کاش نه کبوتر، نه نسیم/ نه ستاره، نه پگاه/ من و تو.../ کاش دو آوا بودیم! یا دو نغمه ز دو چنگ!/ یا دو آمیخته با هم، یک دم/ مترنّم با هم/ که سرانجام در امواج نوایی ابدی/ محو در نغمه خود می‌گشتیم!...»

دیگر اینکه اوستا در این بخش، همچون مشیری و ابتهاج که در شعر نو نیمایی دارای زبانی تقریبا موجز بودند، بسیار مطول عمل می‌کرد؛ مثلا ادامه شعر بالا را در ذیل بنگرید:

«کاش.../ بودیم دو یاد، یا دو افسانه شیرین کهن/ ز دو نغمه، دو سخن/ که هم‌آغوش به رویای فراموشی بود!/ زندگی، آه پس از تو/ به چه می‌ارزد؟ هیچ/ نگران و نگران.../ زندگی‌های پس از تو/ همه شب، گفتن و واگفتن/ قصه و قصه خویش/ یا چو افسانه در افسانه خود بشکفتن/ غمگسار غم خویش/ غم تنها مانده، غم سرگشته، غم آواره/ ای نهان در شب مژگان تو یاد نگران!/ زندگی، آه پس از تو به چه ارزد/ هان؟!/ چون تو رفتی به چه امید توان ماندن/...»

این نمونه سست و ضعیفی از یک شاعر توانا در عالم قصیده است که محققان او را با محمدتقی بهار مقایسه می‌کنند و می‌گویند بعد از بهار قصیده‌سرایی به بزرگی اوستا نیامده‌است؛ شاعری که تسلطش بر قصیده و فصاحت و بلاغتی که در قصیده‌هایش خرج می‌کند، شعر فارسی را به اوجی دیگر می‌کشاند و شیوا و رسا بلندایش را اینچنین به رخ می‌کشد:

«مرغی‌ست در این کاخ به فردوس همانند
چون زمزمه چنگ نوازشگر و دلبند
نایی همه جانبخش و نوایی همه دلکش
صبحی همه دلجوی و بهاری همه فرمند
چون زندگی صاعقه، یک بارقه پرواز
چون پردگی سنبله، یک رایحه لبخند
یک رایحه لبخند و چو لبخند دل‌افروز
یک بارقه پرناز و چو پرواز خوشایند
هم‌گام شفق، برشده از دامن البرز
هم‌دوش سحر، سرزده از صخره الوند...»

زبانی روان و ساده که تسلط شاعر بر آن، این روانی و سادگی را به زیبایی و اوج برمی‌کشد و به زبان فارسی سود می‌رساند و زنده بودن زبان مادری را به نمایش می‌گذارد.

یا اینکه در نشان دادن طبیعت از دریچه قصیده، چنان رودی از خیال را نزد نگاه‌مان جاری می‌کند که پنداری این خیال جز به دریا نخواهد رسید؛ قصیده‌ای به روانی رود و به خروشندگی خیالی که در آن روان است؛ در قصیده‌ای به نام «زمستان»:

«گریست ابر و دل افسرده و جان اسیر نشست
چکید خون گل و مرغ از صفیر نشست
گرفت آینه از موج، ابر از دریا
بتافت زلف و بر این آبگون سریر نشست
فروغ ماه فسرد و ز چشم ابر چکید
به شاخسار چمید و بر آبگیر نشست
شمیم نافه آهو به پرده، روی نهفت
عروس پردگی غنچه در حریر نشست
دریغ فر جوانی که همچو مجمر صبح
به چاه باختر از دور چرخ پیر نشست...»

اگر چه مشهور است و می‌دانیم که قصیده‌های اوستا اغلب عاشقانه است، و اگر نیست، حداقل عاطفی و لطیف است:

«ای سر زلف گره‌گیر پریشانی!
تا به کی با من و دل، سلسله جنبانی؟
عشوه را قافله در قافله سرگردان
فتنه را سلسله در سلسله زندانی
در ترنم ز سرانگشت صبا آرد
هر خم از هر شکنت، نعمه پنهانی...»

نمونه دیگری از قصیده لطیف و عاطفی اوستا که هاله‌ای از عاشقانگی نیز دور آن را در بر گرفته است:

«شامگه، چون پر گشاید از دل دروای من
آه رویاگون شبگیر سحرپیمای من،
خوشه پروین برآرد سلسله در سلسله
چشم اختربار خواب‌افشان دیرآسای من
با هزاران دیده در من خواب می‌بیند سپهر
من کی‌ام؟ رویای گردون، و آسمان رویای من...
تا سحرگاهان مرا بزمی‌ست شب‌ها، دور از او
اشک خونین باده من، چشم من، مینای من
عشق خوار انگاشته، ای شوخ‌خند بخت من!
خوابناک ای بخت من زین تلخ‌گون صهبای من!
دوست! ای دور از تو چشم اشکبار انتظار
تا سحر، اخترفشان در دامن شب‌های من!
شهرزاد قصه‌گوی چشم نازافشان تو
داستان‌آرای کلک داستان‌پیرای من...»

اوستا در غزل نیز دست‌کمی از قصیده ندارد، اگر چه به واسطه پرکاری‌اش در قصیده و بلندایی که در این قالب کسب کرده، او را بیشتر به عنوان شاعری قصیده‌سرا می‌شناسند؛ در صورتی که زلالی غزلش اگر چه از سرچشمه‌های شعر دیروز می‌جوشد و به دشت شعر معاصران بعد از مشروطه می‌ریزد و رودخانه‌اش همصدا می‌شود با شاعرانی همچون رهی و شهریار؛ اما نوع زبان و رقص کلام و روانی منحصربه‌فرد زبان اوستا مخاطبش را با خود به مستانه به فراز می‌برد و عاشقانه به فروتنی خاک می‌رساند و بار دیگر بر آسمانش برمی‌کشاند، که این شگرد شاعرانه او نیست، این رقص و سماع درونی اوست که در غزل‌هایش نمادی بیرونی می‌گیرد:

«وفا نکردی و کردم، خطا ندیدی و دیدم
شکستی و نشکستم، بریدی و نبریدم
اگر ز خلق ملامت، وگر ز کرده ندامت
کشیدم از تو کشیدم، شنیدم از تو شنیدم
کی‌ام؟ شکوفه اشکی که در هوای تو هر شب
ز چشم ناله شکفتم، به روی شِکوه دویدم
مرا نصیب غم آمد به شادی همه عالم
چرا که از همه عالم، محبت تو گزیدم...»

اوستا در حوزه‌های شعر فولکوریک، چهارپاره، رباعی و اشعار ترانه‌مانند نیز ید طولایی دارد.

نگاه

تأملی بر مجموعه‌شعر «پچ‌پچ تکه‌پرچم‌ها» از عبدالعظیم صاعدی

وقتی برای شمردن تک‌تک کلاغ‌های شعر ندارم

[ناصر حقّی]

مجموعه‌شعر «پچ‌پچ تکه‌پرچم‌ها» از عبدالعظیم صاعدی، یکی از دفترهای شعر بسیار این شاعر ۷۴ ساله است، که معلوم نیست بر کسی هنوز که وی با چاپ این همه مجموعه‌شعر از این دنیا چه می‌خواهد؛ چاپ ۱۰ تا ۱۵ مجموعه از سال ۱۳۹۴ تا ۱۳۹۵ یا شاید ۱۳۹۶؛ دفترهایی در قالب‌های مختلف و با قالب‌های مخلوط. مجموعه‌شعر «پچ‌پچ تکه‌پرچم‌ها» عبدالعظیم صاعدی در ۱۴۶ صفحه، توسط انتشارات تجلی مهر منتشر شده است. شعر اول کمی گنگ‌وناراست اما زیباست و در فرمی خوش جا افتاده است:

«من هستم با تو/ تو هستی با من/ دنیا را بگو/ بر زانوی هر که خواهد/ بنشیند/ یا ننشیند. / و مرگ/ جز رفاقت با دو عاشق/ چه کارش اولی‌تر؟/ ما/ عیسای رویاهای مرده/ این روزگارانیم/چه بیم/ از تمشیت‌ها/ توطئه‌های این جهان و/ جهان‌های ممکن دیگر»

به غیر از شعر اول و احیانا چند شعر دیگر، اغلب اشعار این دفتر اشعار سپید هستند و به نوعی دست شاعر در آن باز (اگرچه به لحاظ‌هایی بسته؛ البته نه برای اشعار ساده و معمولی صاعدی که نه فرم دارد و نه ساختار درست و حسابی)؛ باز برای شاعری که می‌خواهد مثل بیژن جلالی ساده شعر بگوید. اشعار بیژن جلالی ساده و سپید است اما دارای مضامین بکری است که به مفاهیمش عمق می‌بخشد؛ شعری است که اگر فرم ندارد و ساختاری ساده و معمولی دارد اما شعرش جوهره دارد. شما بنگرید که کجای این‌گونه اشعار دارای جوهره هستند!

«نمی‌خواهم/ خدا را از دست بدهم/ راه‌های خانه‌اش را/ گم/ کنم/ همیشه/ یک برگ پاییزی در جیب دارم»

یعنی می‌خواهد حرف‌های گنده گنده بزند اما در ظاهر ساده خود گنگ در گنگ می‌شود: آخر «مگر می‌شود با یک برگ پاییزی در جیب، خدا را از دست نداد و راه خانه‌اش را گم نکرد». این دیگر استعاره از چیست؟! اشارت و کنایت به چه چیز دارد؟! راهی جز این ندارد که پاییز را کنایه از اندوه بگیریم و بگوییم منظور شاعر این است که در اندوه می‌توان در یاد خدا بود و راه خانه‌اش را فراموش نکرد. خب! این‌طور که من گفتم بهتر بود تا اینکه یک برگ ته جیبم بگذارم و خلق خدا را گنگ و گیج کنم که چی؟ مثلا دارم شعر می‌گویم؟!

شاید اگر صاعدی به جای تخیل، به عاطفه خود غلظت دهد موفق‌تر باشد بویژه اگر در این میدان بتواند به دایره واژگانی‌اش نیز وسعت ببخشد؛ خاصه واژه‌هایی که امروزی‌ترند و کاربردی و در شعرها کمتر استفاده می‌شوند؛ مثل «تیر سیمانی برق» و «بند کفش» در شعر ذیل. هرچند که سطر آخر شعر آنی نیست تا کار را خوب تمام کند. شاعر با تنبلی ذهنی و اهمیت دادن به پایان شعر خود، آن را با یک جمله سطحی تمام می‌کند؛ جمله‌ای که حتی به حد و اندازه بعضی از سطرهای عاطفی در متن شعر نمی‌رسد:

«این‌جا چه می‌کنی؟/ گل گوچک جامانده از بهار/ به سلام که ایستاده‌ای؟ قد کشیده/ از پای تیر سیمانی برق. / نمی‌بینی؟ پاییز/ بند کفش می‌بندد/ دلش/ هوای گشت‌وگذار دارد»

در اینجا می‌خواهم با ۲ مثال از ۲ شعر کوتاه سپید از بیژن جلالی و عبدالعظیم صاعدی، تفاوت و فرازوفرود ۲ شعر ساده را از هم که اتفاقا هر ۲ نیز از ساختارهای معمولی برخوردارند و حتی فرم چندان قابل اعتنایی هم ندارند، بیان کنم. و این یعنی می‌شود با ساختاری معمولی و فرمی نه‌چندان قابل اعتنا و در کل با شعری از هر حیث ساده، شعری برتر و زیبا ارائه داد.

از هر شاعر نیز یکی از بهترین کارهای‌شان را انتخاب کرده‌ام:

عبدالعظیم صاعدی:

«باز/ در کجای دلم/ چگونه بکارمت؟/ تو/ گل شکفته پاییز/ دلم/ گلدانی شکسته است»

بیژن جلالی:

«با یک دست/ گلی از آتش می‌چینم/ و با یک دست/ ساقه‌ای از آب/ و دنبال گلدانی از خیال می‌گردم»

می‌بینید که هر ۲ شعر شکل ساده‌ای از شعر دارند؛ اما این کجا و آن کجا! مشکل صاعدی این است که شعر سپیدش را به سمت نثر ادبی عاطفی و عاشقانه و... می‌برد اما بیژن جلالی از شعرش پیداست که گاه حتی می‌تواند نثر ادبی‌اش را به سمت شعر بچرخاند و در بهترین ویترین نمایش دهد.

مطلب دیگر اینکه بعضی کارها اوستاکاری و بلدی می‌خواهد و باید قبل از رسیدن به آن، حسابی شاگردی کرده باشی. اینکه فردوسی با تکرار ناخودآگاه «چ»، میدان نبرد را با صدای چکاچاک شمشیر، تصویری و شنیداری می‌کند و از طریق موسیقی به رسایی و فخامت و صلابت کلام می‌افزاید، تا واقعیت شعر را به حقیقت آن نزدیک‌تر کند و... یا شاملو با تکرار حروفی در نوتر کردن شعر سپید و موسیقی بخشیدن به آن می‌کوشد، تا (به قول نیما) عریانی شعر را بپوشاند و محجوبش کند و اگر فلان شاعر...، اینها همه با حساب و کتاب پیش رفته‌اند و گرنه کار بی‌حساب فقط باید به «خته خته خته»‌اش نگاه کند که معلوم نیست می‌خواهد صدای فاخته را درآورد یا ادای نمی‌دانم کدام...؟!!:

«فاخته/ یاخته یاخته/ سبزی صدایش را/ به غوغای غریو پاییز/ باخته!»

در پایان، شما را به خواندن ۲ شعر کوتاه از صاعدی که هم شعرهای خوبی هستند و هم راه تکامل‌شان باز، دعوت می‌کنم؛ ۲ شعری که مثل بعضی از اشعار این دفتر صاعدی، اگرچه کمی گنگ‌اند و بر خلاف ۹۵ درصد از این اشعار، انتزاعی هستند اما به نظر من، این ۲ شعر با تکامل و ترمیم می‌توانند ۲ الگو برای شعرهای بهتر، برتر و زیباتر خود صاعدی باشند. جالب اینجاست که خود شاعر هم به متفاوت بودن و بهتر بودن ۲ شعر انتخابی ما اشراف داشته که نام یکی از شعرها را روی مجموعه‌شعر گذاشته و یکی دیگر را به عنوان نمونه‌شعر در پشت جلد کتاب چاپ کرده است:

«پچ‌پچ تکه‌پرچم‌ها»

«فصل پچ‌پچ تکه‌پرچم‌ها/ پاره/ پاره/ ریخته بر زمین/ و در پرواز. / فصلی/ که زیر هر گامش/ رنگ‌ها زاده رنگ‌ها می‌میرند. / تشویش‌زده/ در طنین گلایه‌های گنگ/ می‌رود/ تا روی سرانگشتان سرد هوا/ به پرچم یک‌رنگ صلح/ سلام کند/ به سپیدی‌های همیشه محض!»

«وقت شمردن»

«دوباره/ خالی از هر عدد/ وقت شمردن کلاغ‌های خیس و/ قطره‌های خاک‌آلود باران/ از/ پشت پنجره‌ای لهیده/ پنجره آتش‌گرفته فصل».